

مقام زبان و ادبیات در ملیّت

مجتبی مینوی

شاهنامه فردوسی از برای مردم ایران از سه لحاظ مهمّ است: اوّل این که یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگ است و از طبع و قریحه یکی از شعرای بزرگ قوم ایرانی زاده است و بر اثر همّت و پشت کار و فداکاری او و بیست سی سال خون جگر خوردن او بوجود آمده است. دوم این که تاریخ داستانی و حکایات نیاکان ملّت ایران را شامل است و در حکم نسب‌نامه این قوم است. سوم این که زبان آن فارسی است و فارسی محکم‌ترین زنجیر علقه و ارتباط طوایفی است که در خاک ایران ساکنند.

مقام شعری و هنری شاهنامه به قدری بلند است که حتّی اگر از جامه زبان فارسی نیز عاری شود، یعنی به زبانی از زبان‌های دیگر عالم چنان که باید و شاید آن را ترجمه کنند، باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود.

ترجمه هر قدر دقیق و صحیح باشد به پای اصل نمی‌رسد؛ زیرا که نویسنده و شاعر اگر بزرگ و عالی مقام باشند کوشش کرده‌اند که افکار و احساسات و ارادات خاطر خود را به الفاظی که به آن خو گرفته‌اند بیان نمایند. اصلاً زبان هر قدر وسیع و رسا باشد از برای ادای مقصود و بیان معانی وسیله کافی و کامل نیست.

معانی هرگز اندر حرف ناید

که بحر قلزم اندر ظرف ناید

عبارات به منزله رمز و نشانه‌ایست که گوینده یا نویسنده معانی خویش را در قالب آنها می‌ریزد و برحسب قرارداد و مواضع‌ای که بین متکلمین به یک زبان موجود است شمه‌ای از اندیشه خود را به ایشان می‌نماید، گویی گوشه پرده‌ای را که بر سر درونی او کشیده‌اند پس می‌زند و لحظه‌ای به ایشان اذن می‌دهد که بر آن راز نگاه دزدیده‌ای بیندازند. فی‌المثل می‌گوید:

نباشد همی نیک و بد پایدار

همان به که نیکی بود یادگار

ز خاکیم و باید شدن زیر خاک

همه جای ترس است و تیمار و باک

جهان سر به سر عبرت و حکمتست

چرا زو همه بهر من غفلت است

یا می‌گوید: این چرخ بر گردش از آنست که تیرگی بر یک حال نماند، و این گیتی زود سیر از آنست که مر هیچ کس را وفا نکند، و امروز می‌توانیم نکویی کردن، که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نکویی کنیم نتوانیم کردن از عاجزی.

یا می‌گوید:

این جهان در جنب فکرت‌های ما

همچو اندر جنب دریا ساغر است

هر یک از این گفته‌ها زاده طبعی وقّاد و نتیجه عمری تجربه و دقّت است و خواننده هوشمند و شنونده دقیق می‌تواند در معنی آنها سال‌ها تفکّر کند، اگرچه خواندن هر یک چند لحظه بیشتر وقت نمی‌برد.

کمتر مترجمی است که در زبان خارجی آن اندازه اطلاع و مهارت حاصل کند که ابتدا تمام معنی و مقصود گوینده به آن زبان را ادراک کند و سپس معنی او را به زبان خود به الفاظی تعبیر کند که کاملاً نماینده بیان گوینده اصلی باشد^(۱). بنابراین در هر ترجمه‌ای مقداری از لطف و زیبایی اصل از میان می‌رود.

شاهنامه فردوسی را تمام و کمال به فرانسه و انگلیسی ترجمه کرده‌اند؛ ملخّص آن به زبان عربی و ایتالیایی و آلمانی ترجمه شده است؛ در السنه روسی و سوئدی و گرجی و ارمنی و بعضی السنه دیگر ترجمه داستان‌های طولانی و قطعه‌های مفصّلی از آن موجود است؛ و این ترجمه‌ها همگی از همان ترجمه‌هاست که نمی‌توان آنها را معرّف کامل افکار گوینده دانست. علماء و ادبای آلمان و ایتالیا و فرانسه و لهستان و مجارستان و مصر و بلژیک و انگلیس و چکوسلواکی درباره فردوسی تدقیق کرده‌اند و مقالات انتقادی و رسالات تحقیقی عمیق نوشته‌اند. غالب این مترجمین و محققین معتقدند و متّفق‌القولند که شاهنامه ما از کتب بزرگ ادبی است، و فردوسی ما از بزرگان شعرای جهان است. برتراند راسل، عالم و فیلسوف مشهور انگلیسی در این عصر، می‌نویسد که ایرانیان دارای شعرای بزرگی بوده‌اند و فردوسی مصنّف شاهنامه را کسانی که کتابش را

خوانده‌اند همسر و همتراز هومیروس یونانی می‌دانند. و این قرار از یک نفر اروپایی، آن هم در زمانی که داعی و باغی بر تملق گفتن از ایرانیان نیست تا این گفته بر مزاج‌گویی حمل شود، خیلی است.

و در روزگاری که ملل به ایجاد کارهای هنری زنده‌اند و از تصدق سر نویسندگان و شعرا و نقاشان و آهنگ‌سازان خود معروف خاص و عام اقوام دیگرند، ما باید هر چه بتوانیم به تجلیل و تعظیم گویندگان و نویسندگان و دانشمندان بزرگی که داشته‌ایم پردازیم. البته نمی‌گوییم که به این پشت‌گرمی که پیش ازین چیزی و کسی بوده‌ایم امروز دست روی دست بگذاریم و افاده خشک بفروشیم. خیر، کار نو باید بکنیم و هر روز هنری تازه بنماییم و به عالمیان ثابت کنیم که امروز هم از ما کار نیک و بزرگ برمی‌آید. ولی همچنان که دیگران از هومیروس و دانتی و شکسپیر خود دم می‌زنند و موتزارت و بتهون و شوپن و دورژاک و برلیوز و الگار را به رخ جهانیان می‌کشند، و راسین و اناتول فرانس و میلتن و ایسن را دلیل علو قریحه قوم خود می‌شمارند، حق این است که ما هم به امثال فردوسی و ناصر خسرو و سنایی و مولوی و سعدی و حافظ خود بناییم و بیرونی و ابن سینا و ابوالوفا و خیام و نصیرالدین طوسی را تعظیم و تجلیل نماییم و نشان بدهیم که اگر چندین هزار سال در زمین خدا سکونت کرده و از نان و آب‌زمین تمتع برده‌ایم وجود ما بی‌حاصل نبوده است و مجوزی برای بقا و نام نیکو داریم. بگوییم که ما هم ادبیات و شعری داریم که پای کمی از ادبیات و شعر دیگران ندارد و عرفان و تصوفی داریم که راه نجاتی پیش پای آدمی می‌گذارد و می‌تواند انسان را به مقام فرشتگی برساند.

جنبه دوم اهمیت شاهنامه امری خصوصی است و مربوط است به آن

غریزه خودخواهی و خویشتن پسندی آدمی زاد و ناشی از علاقه و عشقی است که به ثابت کردن اصل قدیم و نسب جلیل از برای خود دارد. همه ما خویشتن را اولاد کیخسرو و دارا و زردشت و شاپور و انوشروان می‌دانیم، و رستم و اسفندیار و گیو و گودرز و گشتاسپ را نیاکان خود می‌خوانیم، و شاهنامه فردوسی را به داستان دوره «فضل و بزرگواری و سالاری» اجداد خود می‌شماریم و با شاعر عرب هم زبان شده می‌گوییم: اولئک آبائی فَجئنی بِمِثْلِهِمْ.

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست

کو سخن راند ز ایران بر زبان

مرغزار ما به شیر آراسته‌ست

بد توان کوشید با شیر ژیان

لذت می‌بریم که می‌بینیم افراسیاب ترک یا فغفور چین را اجداد ما در جنگ مغلوب کرده‌اند و دشمنان ما در تمجید پهلوانان ما سخن رانده و گفته‌اند:

ندیدم سواران و گردن کشان

به گردی و مردانگی زین نشان

هر جا که تمجیدی از کشور ایران و قوم ایرانی ببینیم و بشنویم آن را نقل می‌کنیم و می‌خواهیم به گوش همه‌کس برسانیم. شاهنامه فردوسی برای جولان این حسّ غرور ملی ما میدان به دست می‌دهد. مدام به گوش ما می‌خواند که: ز پیمان نگردند ایرانیان؛ خود از شاه ایران بدی کی سزد؟ بزرگان ایران گشاده‌دلند، تو گویی که آهن همی بگسلند، وقس علی هذا. آن کسانی که لشکر به خاک دیگران کشیدن و خون دشمنان ریختن را مایه فخر و نشان عظمت می‌دانند

می‌گویند و مباحات می‌کنند که:

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی
 پس از چندین بلاکامد ز ایرانشهر بر توران؟
 هنوز از بازجویی در زمین‌شان چشمه‌ها یابی
 از آن خون‌ها کزیشان ریخت آنجا رستم دستان

رستمی که اصلاً معلوم نیست آیا وجود تاریخی داشته است یا نه، و اگر شخص حقیقی بوده است آیا فقط یلی در سیستان بوده که او را قلم و قوه شاعری فردوسی رستم داستان کرده است یا براستی جهان پهلوان بزرگی بوده است، از برای ما رمز دلاوری و دلیری ملی است، و حتی تیره‌ای از ایل ممسنی هم او را جدّ خود می‌دانند و اهل طهران به خویشتن می‌بالند که رستم گرز خود را آنجاگرو گذاشته است.

جنبه سوم اهمیت شاهنامه در نظر من از جنبه‌های دیگرش پرقدتر است و بزرگی آن را بیشتر از این لحاظ می‌دانم تا از حیث‌های دیگر، و آن جنبه ادبی شاهنامه از جهت داستان‌های مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری است.

بعد از آمدن اسلام ادبیات ما فراموش شد، و همین که دوباره به شعر گفتن و نثر نوشتن پرداختیم بیشتر کار نویسندگان و شعرای ما در زمینه ادبیات عربی بود و می‌توان گفتن که ادبیات فارسی دری در دوره بعد از اسلام بدواً فرزند ادبیات عربی بود، و داستان‌های ما همان داستان‌های یهود و مسیحیت بود که از راه دین اسلام و تفاسیر و قصص دینی به ایران رسیده بود. زردشت را بر ابراهیم تطبیق کردیم و جمشید را بر سلیمان. ملک سلیمان و تخت سلیمان و قبر مادر

سلیمان و امثال آنها جای اسامی ایرانی را گرفت. و اگر زبان فارسی قوّت این را حاصل نمی‌کرد که آن مطالب مختلف و متنوّع را بتواند به صراحت و روشنی و رسایی تمام بیان کند هرگز این زبان در شعر و کتابت جای باز نمی‌کرد و زبان عربی که لسان دینی بود لسان دنیایی نیز می‌ماند و ما تا امروز مثل اهل عراق و سوریه و لبنان و مصر و تونس و الجزایر و مراکش عربی زبان می‌ماندیم، و در موضوعهای ادبی جز لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، دعد و رباب، قیس و لبنی، شدّاد و سیف و عتتر و حمزه و سایر پهلوانان دینی و داستان‌های انجیل و تورات چیزی نمی‌داشتیم، و چنان که بسیاری از ملل اروپایی پس از عیسوی شدن همه قصص و داستان‌های قبل از مسیحیت خویش را از دست دادند و داستان‌های ملی‌شان همان قصه‌های عهد عتیق و جدید شد، ما نیز چیزی از خسرو و شیرین، سهراب و رستم، فرنگیس و سیاوش، رستم و اسفندیار، طوس و گیو و گودرز و شاپور و اردشیر و بهرام چوبین نمی‌شناختیم مگر آن‌چه از کتب عربی به‌ما برسد. شاهنامه این خدمت را به ایرانیان کرده است که پهلوانان قدیم ایرانی را احیاء کرده و ادبیات ماقبل اسلامی ایران را از نو متداول ساخته است. اما در این باب مبالغه نباید کرد و فردوسی را در این خدمت یگانه نباید شمرد و کوششی را که دیگران از زمان ابن‌المقفع تا عهد رودکی و دقیقی در این راه کرده‌اند از یاد نباید برد.

مرادم از مبالغه این است که گاهی می‌گویند فردوسی بانی استقلال ایران بوده، و زمانی گفته شده است که بر اندازنده یوغ استیلای عرب از گردن ایرانیان و ضامن استقلال مملکت زبان فارسی بوده است. بعضی حتی معتقدند که نشانه ملیّت و وحدت ملی ایرانیان زبان فارسی رسمی است. این مطلب را چنین بیان

می‌کنند که هر گروهی را علقه ارتباط و وجه جامعی است که بدان جلب منافع و دفع مضارّ از خود می‌کند، یعنی علامت تشخیص و اسباب شخصیتی که در سایه آن و برای حفظ آن با ملل سایر و اقوام مجاوره می‌جنگد و در مقام افتخار خویشتن را منسوب بدان می‌خواند. و می‌گویند که ساده‌ترین این علامات و قدیمی‌ترین این جامعات عصیّت نژادی است و، پس از آن علاقه وطنی یا دینی یا زبانی، و به حکم تجربه ثابت شده است که محکم‌ترین و شامل‌ترین این جامعه‌ها جامعه زبانی است. و باز استدلال می‌کنند که مردم سرزمین ایران اولاً از حیث اوضاع زندگی با هم متفاوتند؛ ثانیاً نژادشان چنان مشوّش و مختلط است که یک اسم جامع بر تمامی ایشان نمی‌توان گذاشت و هنوز جماعاتی از ایشان به اسامی ترکمان و شاهسون و قشقایی و بختیاری و گُرد و گُرو و بلوچ شناخته می‌شوند؛ ثالثاً دین و مذهب‌شان چنان متفاوت است که از هر فرقه و نحله‌ای در میان‌شان یافت می‌شود: زردشتی و یهودی و کلدانی و آسوری و ارمنی و سنی و شیعی و اسمعیلی و بابی و بهایی و بی‌دین همگی در این سرزمین زیست می‌کنند و گاهی بر سر اختلاف رأی و مذهب با هم نزاع کرده‌اند و گروهی بر سرجمعی از مخالفین ریخته و آنها را کشته‌اند، و فقط در ایام اخیر است که از برای بعضی از آنها نشانه‌ای از آزادی در طریقه پرستش خدا قائل شده و گفته‌ایم که از خود معابدی داشته باشند و نمایندگانی به وکالت خود به مجلس شوری بفرستند و از تعرض ارباب مذاهب دیگر مصون باشند، و حتی طلاب علوم ما حق داشته باشند که درباره عقاید و آراء برخی از این فرقه‌ها تحقیق کنند و درس بخوانند؛ رابعاً تا همین اواخر روابط جغرافیایی بین شهرها و ده‌ها کم بوده و آمدو رفت مردمان ایالات و ولایات مختلف با یکدیگر سخت بوده است، و چون غالب مردم با غیر

اهل ناحیه خود آمیزش نمی‌کردند هنوز هم کاشی و اصفهانی و یزدی و کرمانی و گیلک و بلوچ و خوری و آباده‌ای همین که خود را در ناحیه و نقطه‌ای دیگری از مملکت می‌بیند آن‌جا خویش را غریب محسوب می‌دارد، و بنابر این اختلافِ احوال، دیده می‌شود که تنها یک جهت جامعه و یک وسیله اتحاد کلمه بین این جماعت‌ها موجود است و آن زبان فارسی است، آن هم نه درمحاوره و تکلم، زیرا که ترکمن و شاهسون و گُرد و لُر و گیلک و مازندرانی و ارمنی و آسوری و یهودی و خوزستانی برای تکلم مابین خود هر یک زبان و لهجه خاصی دارد که بر دیگران مفهوم نیست. زبان فارسی که زبان رسمی درباری و زبان تحریر و تقریر تربیت شده‌ها و زبان مراسلات دولتی و تدریس مدارس است فقط از این حیث زبان مشترک عموم اهالی است که هر وقت می‌خواهند به یکدیگر نامه بنویسند، یا رشتی با عراقی می‌خواهد تکلم کند، یا ترکمن می‌خواهد از دست مظالم فلان و بهمان به اولیای دولت شکایت ببرد، یا همه این طوایف می‌خواهند کتابی و روزنامه‌ای بخوانند، این زبان را بکار می‌برند؛ همگی شان زبانی را که این مقاله به آن نوشته شده است (ان شاء الله) می‌فهمند. زبان اشعار حافظ و سعدی و مولوی و فردوسی از برای همه‌شان (حتی تحصیل کرده‌های مدارس) مفهوم است. و از این مقدمات نتیجه چنین می‌گیرند که چون فردوسی بود که این زبان را زنده کرد، و چون زبان فردوسی و شعرا و نویسندگان دیگر ایرانی وجه جامع ایرانیان است، پس شاهنامه فردوسی اساس و پایه استقلال ایران است، و اگر او این زبان را زنده نکرده بود امروزه ما هم مانند مردم مصر و عراق و شام شاید به زبان عربی سخن می‌گفتیم و می‌نوشتیم. و بر این استدلال خود قول فردوسی را شاهد می‌آورند که «عجم زنده کردم بدین پارسی»، و آن را قبول دارند و چنین تفسیر

می‌کنند که او باعث این شد که کشور ایران از تسلط بیگانگان رهایی یابد و کشوری مستقل گردد.

بنده معتقدم که هر چند بعضی از اجزاء این استدلال صحیح است من حیث المجموع مبالغه‌آمیز است و خالی از ضعف نیست. این گروه فراموش می‌کنند که اولاً هرگاه نظری به احوال اقوام دیگر بیفکنند و مقام زبان را در بنیان ملیت ایشان بررسی کنند شاید در عقیده‌ای که ابراز می‌دارند نرم‌تر و معتدل‌تر شوند. و ثانیاً فردوسی یگانه فارس این میدان نبوده است، و با این که بدون شک در قوس صعودی این پیدایش و پیشرفت استحکام زبان فارسی مقام بسیار شامخ دارد و حتی در ذروه آن واقع است خود نتیجه دوره طولانی تکاملی است که از اوایل قرن دوم هجری شروع و به وسیله نسل‌های متوالی وطن‌دوستان و قوم‌پرستان ایرانی تقویت شده بود و به عبارت دیگر، زاده اوضاع و احوالی بود که از پیش موجود بوده و به او ختم نشده است.

در مرحله اول، هستند همزبان‌هایی که از هم جدا هستند، مثل انگلیسی زبان‌های متعلق به ملل مختلف، عرب‌های عربی زبان دارای ملیت مجزا، فارسی‌زبانان افغان و ایرانی و تاجیک، و غیرهم. در مرحله دوم هستند ممالک و دولت‌هایی که برحسب موازین ظاهری هیچ قدر مشترک و جهت جامعه‌ای برای ایجاد وحدت ملی در میان افراد آنها دیده نمی‌شود، یا اگر چنین مایه اجتماعی هست زبان‌شان نیست. مثلاً دولت هندوستان مجموعه‌ای از طوایف و اقوام است دارای اصل و دین و زبان و عادات و فرهنگ متنوع و متباین که وحدت ملی به معنای اروپایی آن در میان ایشان به وجود نیامده است. تسلط خارجی بر ایشان و بی‌اعتنایی به تربیت مردمان وسی در ایجاد تشّت و تفرّق بیشتر، کی مجال به

پیدا شدن فکر ملیت می‌داده است؟ آنها که طوق رقّیت به‌گردن و زنجیر اسارت بر پای دارند و از دنیا و زندگی نصیبی بجز رنج و زحمت‌ندارند کی فکری غیر از این می‌توانند کرد که «دیگر کی نان خواهم خورد، دیگر کی آب خواهم نوشید، دیگر کی خواهم خفت؟» و کی خیالی غیر از این به‌خاطرشان خواهد گذشت که «کار باید کرد و رنج باید برد»؟ و پاکستان بالفعل عبارت است از مجموعه گروه‌هایی که جهت جامعه ایشان مسلمانی ایشان است و بس.

در مرحله سوم، ممالک و دولت‌های مستقل صاحب ملیّت واحد می‌شناسیم که مرکّب از اقوام گوناگون دارای زبان‌های مختلف است. یکی از آنها سوئیس است مرکّب از مردم آلمانی زبان و ایتالیایی زبان و فرانسوی زبان که بنا برابر وحدت ملی (داشتن تابعیت سوئیس) گذشته‌اند. دیگر انگلستان است مرکّب از انگلیس و ایرلند و ویلز و اسکاتلند. ادبیات و زبان ولش و ایرلندی و اسکاتلندی هر یک در مقام خود استقلال دارد، ولی مجموع آن چهار قوم و چهار ایالت بریتانیای کبیر خوانده می‌شود. دیگر اتحاد جماهیر شوروی است که تاجیک و ترک و قرقیز و قزاق و باشقرد و گرجی و ارمنی و اسلاو و غیر اینها همگی خود را تصنعاً و برحسب تبانی تابعین جماهیر شوروی روسیه می‌شمارند و اگرچه اسماً جمهوری‌های مستقلّ سویتی به نام تاجیکستان و ازبکستان و قرقیزستان و قزاقستان و ارمنستان و گرجستان و غیرها وجود دارد، هر یک از آنها را می‌توان در حکم مستعمره‌ای دانست که از استقلال سیاسی داخلی و خارجی بالمرّه محروم است و فقط یک نوع غرور قومی (و در مورد ازبک و تاجیک غرور دینی هم) و احساس مبهمی درباره داشتن سوابق تاریخی مشترک با هم‌زبان‌ها و هم نژادهای خویش دارند. و بسیار کم‌اند گرجی‌ها یا ازبک‌هایی که

تعصب قومیت بشدتی در ایشان قوی باشد که بخواهند (یا گمان کنند که هرگز بتوانند) از روسیه جدا شوند.

ولی در بعضی از مواردی که مثال آوردم یک چیز بارز مربوط به زبان هست: در انگلستان زبان رسمی و ادبی مشترکی که عبارت از زبان انگلیسی باشد این اقوام را تا حدی به هم مرتبط می‌سازد، با آن که هر گاه کسی یک نفر و لش یا ایرلندی یا اسکاتلندی را انگلیسی معرفی کند او فوراً اعتراض و گفته معرف را تصحیح می‌کند، و همگی آنها سودای آن را در سر می‌پزند که روزی مملکتی جدا بشوند و از این اتحاد اجباری با انگلیس رهایی یابند، چنان که نیمی از ایرلند مجزا گردیده است و اهل آن آرزو دارند و حتی دائم در جدالند که شش ولایت دیگر ایرلند، یعنی ایرلند شمالی را که هنوز جزء بریتانیای کبیر است، نیز آزاد سازند.

در هند تاکنون زبان رسمی اداری انگلیسی بوده است اگرچه حالا هندی‌ها سعی دارند که هندی را زبان رسمی قرار دهند، و در کشور دیگری که از این بادیام دو مغز بیرون آمده است یعنی پاکستان، اهتمام در این است که اردو (به سهم بیشتری از فارسی) زبان رسمی باشد. در جماهیر شوروی بیشتر کوشش روس‌ها مصروف این است که در عین تقویت زبان‌های محلی، زبان و فرهنگ روسی را در همه جا رسمی و متداول سازند و جملگی را روس زبان بار بیاورند. حتی در دولت اسرائیل زبان جهودی اروپای مرکزی (یدیش) مردود شده است و زبان عبری قدیم را با همان خط عبری کهن گرفته و زبان عمومی کرده‌اند و بنیان آن را با نوشتن کتب و ترجمه کردن ادبیات جهان بدین لسان، تقویت می‌کنند.

یکی از نمونه‌های خوب قوم ترک است در ترکیه، که امروز وجه اشتراک

افراد این ملت زبان ترکی و (در درجه دوم) دین اسلام است (اسماً دولت به دین بستگی ندارد). این قوم اساساً ترک نبوده است جز پنجاه شصت هزار نفر ترکمانی که از عهد سلجوقیان ایران (در حدود ۴۶۵) تا عهد تشکیل سلطنت عثمانی (قرن هشتم هجری) بتدریج از خارج (و بیشتر ایشان از راه ایران) بدین سرزمین آمده‌اند و با اقوام ساکن آسیای صغیر که اکثر آنان یونانی و قدری هم عرب و ایرانی و بقایای اقوام سامی و آریایی دیگر بودند ممزوج شدند و مبلغی قوم انکدش (یعنی دورگه و چند رگه) بوجود آمد که زبان‌شان را به زور ترکی کردند، و دین اسلام و معارف اسلامی را بیشتر از ایران و از زبان فارسی گرفته‌اند. پنجاه شصت سال پیش بعضی از ایشان دم از یکی بودن و لزوم یکی شدن همه ترکان جهان می‌زدند (پان تورانیزم انور پاشا)، و بطور مصنوعی زبان ترکی و دین اسلام را (این یکی در درجه دوم) جهت جامعه خود قرار دادند، و حتّی به عرب‌ها و کُردها هم تلقین می‌کنند که شما اصلاً ترک‌نژاد و ترک‌زبان بوده‌اید و بعضی از ایشان در راه تحمیل این مطلب تمام حقایق و معلومات تاریخی را تغییر داده و بر وفق میل خود تعبیر و تأویل می‌نمایند، و تبعه ترکیه را که از حیث زبان و دین مختلفند مثل ارمنی و یهودی و یونانی، یا اصلاً ترک نمی‌شمارند و یا دعوی می‌کنند که اینها هم در قدیم ترک‌زبان بوده‌اند. خلاصه این که کسانی که از خون ترکی در عرق ایشان چیز کمی یافت می‌شود بزور می‌خواهند خود را ترک‌قلمداد کنند فقط به این علت که زبان ترکی بر ایشان تحمیل شده است.

برحسب این قرائن شاید محق باشند آن کسانی که می‌گویند: «اگر تعلیم عمومی در مملکت رایج گردد و همگی دارای علم و سواد شوند و کتب مهمّ نثر

و نظم فارسی را بخوانند ممکن است که بعد از دو سه پشت ترکی آذربایجان و عربی خوزستان از میان برود، سهل است، حتّی منطق الطیر مستخدمین فلان شرکت و فلان مدرسه هم که مخلوط عجیبی از انگلیسی و فارسی است منسوخ گردد»، و شاید اصرار این کسان به جا باشد که می‌گویند: «بیایید همّتی بکنیم و زبان فردوسی و سایر گویندگان عالی مقام ایران را ترویج و احیا کنیم و به استوار کردن پایه وحدت ملی قوم خود بکوشیم».

مع‌هذا بنده باز به عرض خود برمی‌گردم که: وحدت سوابق تاریخی، وحدت دین، وحدت منشأ و مأخذ فرهنگ و قوانین شرعی و عرفی، همه اینها را که بسنجیم می‌بینیم که هیچ یک بنفسه و به تنهایی برای ایجاد وحدت ملی و استقلال سیاسی و تقویت احساس مشترک بودن با یکدیگر در سجایا و خصوصیات بشری و برای داشتن یک کلمه جامعه کافی نیست. این همه افراد متعلّق به اقوام گوناگون که رفته‌اند و با از برگردن اسامی رؤسای جمهور ایالات متحده امتحان تاریخ‌دانی را گذرانیده و تابعیت آن مملکت را قبول کرده‌اند، شاید از نود مِلّت یا بیشتر، با هم چه وجه اشتراک و اتّحاد و چه جهت جامعه‌ای دارند جز در همین قبول تابعیت آمریکا؟

پس به گمان من (به هر حال امروز چنین گمان می‌کنم که) وحدت ملی، به این شرط که مردمی اولاً ادراک آن را کرده باشند، و ثانیاً از روی فهم و قصد و اختیار عنوان ملیتی را برای خود پذیرفته باشند، فرع قبول ارادی تابعیت یک مملکت است. البته در این ضمن اشتراک در زبان و فرهنگ و دین و سوابق تاریخی و داستان‌ها و این قبیل امور هم ممدّ آن تابعیت می‌شود و احساس ملیت را استوارتر می‌کند. در درجه اول ما همه ایرانی هستیم بدین جهت که چنین

خواسته‌ایم. البته از دوری هم‌زبانان و هم‌دینان و هم‌غذاهای خود سختی می‌کشیم، ولی فقط به علت این که مدتی به آن خصایص و متعلقات قومی عادت کرده‌ایم. با این حال ببینید که به چه زودی بچه ایرانی مسلمان فارسی‌زبان از تابعیت ایران خارج می‌شود و دین و اسم خود را عوض می‌کند و تابعیت امریکا را می‌پذیرد فقط برای این که می‌بیند آن‌جا قاتق برای نانش به دست می‌آورد. آیا اینها از ملیت و قومیت ایرانی چه فهمیده بودند تا اکنون که به امریکا رفته‌اند از ملیت و قومیت امریکایی بفهمند؟

پی‌نوشت:

۱. بعضی معتقدند که انسان تمام معنی یک جمله یا عبارتی را که به زبانی غیر از لسان مادری او نوشته شده است نمی‌تواند بفهمد مگر آن که ابتدا آن را به زبان خود ترجمه کند. به عبارت دیگر در فکر انسان برحسب ترتیب طبیعی، اول ترجمه کردن است و سپس فهمیدن. حل این نکته با روانشناسان است و اینجا جای بحث نیست.